

# توبه کنندگان (1)

(داستان توبه ي تعدادي از بانوان عصر حاضر)

تأليف :  
محمد بن عبدالعزيز المسند

ترجمه :  
عبدالله ريگي احمدي

بسم الله الرحمن الرحيم

## فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه ي	.....
مترجم	.....
5.....	.....
سرگذشت توبه ي يك هنرپيشه ي	.....
معروف	.....
10.....	.....
سرگذشت توبه ي يك دعوتگر معروف	.....
خانم «سوزي مظهر» به وسيله يك زن	.....
مسلمان	.....
فرانسوي	.....
16.....	.....
سرگذشت يك هنرپيشه ي	.....
ديگر	.....
24.....	.....

توبه ي هنرپيشه اماراتي «نوريه سليمان».....	27.....
توبه ي يك رقاصه الجزايري.....	31.....
توبه ي دوشيزه الجزايري.....	34.....
سرگذشت توبه ي يك وكيل مدافع زن.....	40.....
توبه ي دوشيزه مصر.....	42.....
سرگذشت توبه ي دوشيزه اي د رمحفل قرآن.....	56.....
جامه ي مخصوص فا التحصيلي.....	65.....
توبه ي دوشيزه مصر.....	69.....

اشکهای

حسرت.....

.....

77.....

## مقدمه‌ی مترجم

ان الحمد لله حمده و نستعینه و  
 نستغفره و نعوذ بالله من شرور  
 انفسنا و من سيئات اعمالنا . من  
 يهده الله فلا مضل له و من يضلله  
 فلا هادي له و اشهد ان لا اله الا الله  
 و اشهد ان محمداً عبده ورسوله .

معمولاً زنان بیشتر از مردان در  
 معرض ترفندهای نفس و شیطان قرار  
 دارند.

زنان صدر اسلام - با حفظ حجاب و  
 موازین اسلامی- دوشادوش مردان،  
 تعالیم گهربار اسلام را فرا  
 می‌گرفتند و به تبلیغ آن  
 می‌پرداختند. بسیاری از زنان،  
 همچون عایشه، حفصه، فاطمه،  
 ام سلمه و... چنان به قرآن و سنت  
 تسلط داشتند که گاهی برخی از

اصحاب برجسته، برای حل پاره ای از مسایل، ناگزیر به آنان مراجعه می‌کردند.

این مطلب به خوبی بیانگردید  
وسیع اسلام، نسبت به رشد اجتماعی  
و تحصیلی زنان می باشد. متأسفانه  
در قرون بعد، بعلت سهل انگاری،  
بتدریج زنان از صحنه های اجتماعی،  
تحصیلی و عبادی دورنگه داشته  
شدند، که این امرنه تنها منجر به  
بی‌سواد شدن و دورماندن نیمی از امت  
اسلامی یعنی زنان، از عرصه ی  
تعلیمات دینی شد، بلکه مردان را  
نیز تحت الشعاع خود قرار داد.  
زیرا مادران شایسته و آگاه،  
می‌توانند فرزندان شایسته و آگاهی  
تربیت کنند. هرگز در دامن مادران  
بی‌سواد و بی‌خبر از تعالیم گهربار  
اسلام، مردانی همچون امام  
ابوحنیفه، امام شافعی و امام  
بخاری و... تربیت و پرورش  
نیافته‌اند، بلکه عکس آن، یعنی

فرزندانی بی تربیت و نادان به جامعه تحویل داده اند.

تحلیل گران انگیزه های شکست و انحطاط مسلمین، نباید این مسأله «یعنی بی سوادِی زنان و عدم آگاهی آنها از تعالیم اسلامی» را از نظر دور داشته باشند. همچنین آنهایی که در بهبود اوضاع و خواهان آینده‌ی درخشان امت اسلامی هستند، باید به این مورد «یعنی بهره ور نمودن مادران، از تعالیم اسلامی» توجه داشته باشند. آنگاه به راحتی از دامن چنین مادران تحصیل کرده، حافظه و قاری، فرزندانی نیک و شایسته، پرورش یافته و به جهان عرضه می‌گردد.

بحمد لله اخیراً در بسیاری از کشورهای اسلامی، مدارس دینی و دانشگاه‌های اسلامی و هیأت‌های تبلیغی ویژه‌ی بانوان تأسیس و راه‌اندازی شده که نتایج بسیار موفقیت‌آمیزی در برداشته است.

امیدوارم علمای اسلام و داعیان الی  
الله، برای آشنا ساختن این قشر بزرگ  
و محروم امت، زنان) از تعالیم اسلام  
در همه جا سعی و تلاش بسیار  
نمایند. زیرا اگر این فشر بزرگ به  
فراموشی سپرده شود و فقط برای  
تعلیم و تعلم مردان و دیندار  
نمودنشان تلاش گردد، نتیجه ی  
دلخواه بدست نخواهد آمد، چه  
بسامردان متدینی که در چنگال حيله  
و فتنه های زنان، دین و ایمان خود  
را از دست داده اند.  
فتنه ی زنان یکی از دو موردی  
می باشد که آنحضرت  $\rho$  برای امت  
خویش، سخت از آن هراس داشت؛  
فتنه ای که به فرمایش پیامبر  $\rho$   
مردان بنی اسرائیل بدان مبتلا  
گشتند.

از طرفی همین غفلت و عزلت زنان،  
باعث شده است که آنه نسبت به

جایگاه رفیع و شایسته‌ی خود در اسلام، ناآشنا بمانند و در نتیجه توسط دوستان نادان و ازسوی دیگر دشمنان دانا که تحت عنوان دفاع از حقوق زن و بنام آزادی و تمدن، درصدد به دام انداختن زنان و دختران مسلمان می‌باشند، روی به فساد بیاورند. چه بسازنان و دختران زیبایی که ناآگاهانه در دام مردان صیاد، تبدیل به عروسکی متحرک و یا ابزاری سرگرم کننده و یا پوستری تبلیغاتی برای فروش کالاهایشان شده‌اند.

در این رساله‌ی کوچک سرگذشت چند زن معاصر را می‌خوانید که غرق در دریای معصیت و شهوت بوده‌اند، سپس به یاری پروردگار، سوار بر کشتی توبه و استغفار گشته و خود را به ساحل نجات رسانیده‌اند و اینک به داعیانی مخلص و دلسوز و پارسیانی شب‌زنده‌دار تبدیل گشته‌اند که امر به معروف و نهی

از منکر و اشک ریختن به حال زنان  
وجوانان این امت، مهمترین مشغله ی  
فکری شان می باشد.  
باشدکه دختران و جوانان جامعه ی  
ما نیز به پیروی از آنان، قبل از  
اینکه فرصت را از دست بدهند، خود  
را از چنگال نفس و شیطان برهانند و  
با روی آوردن به سوی خدا، معنی  
واقعی آرامش را دریابند.

عبدالله ریگی احمدی

80/5/14

### سرگذشت توبه‌ی يك هنرپیشه‌ی معروف

يکي از کسانی که اخیراً به کاروان توّابین و داعیان الی الله پیوسته، هنرپیشه‌ی معروف «عایشه حمدي» می باشد. بهتر است داستان سفرش از تاريکيها به سوي نور را از زبان خودش بشنویم:

سخنم را با «الحمد لله» آغاز می‌کنم، زیرا اینها شیرین‌ترین کلماتي است که من شیرین‌تر از آن را سراغ ندارم. گرچه مدت‌ها پیش، در مورد کناره‌گیری ام از هنر و روي آوردنم به حجاب، سخنانی شایع شده بود، ولي در واقع حدود يك سال ونیم پیش، عملاً دست به این کار زدم.

روزي خوابیده بودم، در خواب دیدم که خداوند از من می‌خواهد کتابي را بازکنم و بخوانم. از آن روز به بعد مکرر در مجالس وعظ و خطابه‌هایی که در مساجد ایراد

می‌شد، شرکت می‌کردم و کتابهای دینی را با شوق فراوان مطالعه می‌نمودم. خیلی دلم می‌خواست که حجاب بپوشم؛ ولی هنوز در خود شجاعت لازم را برای چ نین کاری نمی‌یافتم.

در یکی از روزهای جمعه برای شرکت در نماز جمعه به مسجد رفتم، همواره عادت کرده بودم که در نمازها، خصوصاً نماز جمعه، گریه کنم. آن روز نیز طبق عادت، به شدت گریستم. گریه‌های آن روز، در من تأثیر بسزایی گذاشت. پس از اتمام نماز، اوراد و ادعیه‌ی زیادی بر زبان آوردم. از آن جمله این دعا را بیشتر تکرار می‌کردم:

**(اللهم وفقني لما فيه الخير)**

(بارالها! مرا در آنچه که بخیرم می‌باشد، موفق بدار).

این دعا را بقدری تکرار کردم و گریستم که وارد عالمی دیگر شدم؛ عالمی که مرا به خدا وصل می‌کرد.

فوراً بلند شدم؛ قرآن را بدست گرفتم وگشودم، از قضا چشم به این آیه‌ی سوره‌ی «حج» افتاد:

[يا ايها الناس اتقوا ربكم انّ  
زلزلة الساعة شيءٌ عظيم يوم  
ترونها تذهل كل مرضعة عما  
ارضعت و تضع كل ذات حمل  
حملها وتري الناس سكارى و  
ما هم بسكارى و لكنّ عذاب  
الله شديد]

ترجمه: ای مردم! - از عقاب و عذاب - پروردگارتان بترسید، واقعاً زلزله - و هنگامه‌ی - قیامت چیز بزرگ و هراس‌انگیز است. روزی که زلزله‌ی رستاخیز را می‌بینید همه‌ی زنان شیرده ای که پستان به دهان طفل شیرخوار نهاده‌اند، کودک خود را رها و فراموش می‌کنند و جملگی زنان باردار - از خوف این صحنه‌ی بی‌مناک - سقط جنین می‌کنند و تو مردان را مست می‌بینی ولی مست نیستند و بلکه عذاب خدا سخت - و وحشتناک - است.

با دیدن این آیه، لرزه بر اندامم افتاد، شروع به تلاوت آن نمودم. هنوز سوره تمام نشده بود که با خود عهد بستم هنرپیشگی را رها کرده و زنی محجبه شوم. به یاد می‌آورم که آن شب را تا صبح نخوابیدم، حالت خاصی به من دست داده بود، فقط قبل از نماز، مدت يك ساعت به خواب رفتم و بعد برای ادای نماز فجر، بیدار شدم. جالب اینکه از آن روز به بعد همیشه اول وقت، برای نماز بیدار می‌شوم در حالیکه قبلاً تا نزدیکی های ظهر از خواب بیدار نمی‌شدم.

اکنون به فضل خدا احساس خوشبختی و سعادت می‌کنم و بی‌نهایت از زندگی‌ام خشنودم و از خداوند نیز به خاطر این همه نعمت و سعادت که به من ارزانی داشته است، سپاسگزارم.

در مورد کناره‌گیری از هنرپیشگی می‌گوید:

هنرپیشگی را کنار گذاشتم زیرا نمی‌خواستم با این کار، شهرت کسب کنم و در برابر چشم مردان بیگانه، ظاهر شوم و خلاصه اینکه هنگام ملاقات با پروردگارم از هر نوع آلودگی پاک شده باشم.

واقعیت این است که آنچه امروز در دنیای فیلم می‌گذرد به هیچ وجه شایسته‌ی یک زن مسلمان نیست زیرا آنها به صورت شرم آوری در نقشهای گوناگون به بازی گرفته می‌شوند. در مورد اینکه به او و هم‌نوعانش در قبال توبه‌ی‌شان، از جهاتی پاداشهایی داده می‌شود، می‌گوید:

### حسبي الله ونعم الوكيل

(خداوند برای ما کافیت و او بهترین کارساز است)

این گفته، دور از واقعیت است و شایعه‌ای بیش نمی‌باشد. حجاب، برای ما از هر چیز دیگر با ارزش‌تر است. ما راهی را برگزیده ایم که

کاملاً در آن، احساس امنیت و آرامش می‌کنیم.

به عنوان يك داعي مي‌گويد:

من هنوز در ابتدای راه قرار دارم و احساس می‌کنم که به فراگیری احکام و مسایل دینی، نیاز مبرم دارم. با این حال، از انتقال سعادت و آرامشی که بدست آورده‌ام و حلاوتی که چشیده‌ام به ممنوعان خویش، دریغ نخواهم کرد. با وجود کمبود بضاعت علمی که تاکنون داشته‌ام، بحمدالله تا حد زیادی موفق شده‌ام با بسیاری از خانمها صراحتاً سخن بگویم و در مورد مسایل ابتدایی و بدیهیات دین و ایمان، با آنها صحبت کنم و آن چه را که خود فرا گرفته‌ام در اختیارشان قرار دهم. همواره سعیم بر این است که همانگونه که خودم در امر حجاب اسلامی قانع شده‌ام، آنها را نیز قانع سازم که حجاب یکی از دستورات مهم الهی و

همانند نماز، روزه و سایر فرایض، لازم و ضروري مي باشد. خدا را سپاس مي گويم كه سخنانم را مؤثر و قانع کننده قرار داده است .  
 نمي دانم چگونه احساسم را هنگامي كه مي بينم يكي از خواهران، بعلت تأثیر مجلس علمي و ديني، حجاب اسلامي را مي پذيرد و به آن پايبند مي گردد، بيان كنم .

در پايان از خداوند منان مي خواهم ، همانگونه كه قبلاً در هنرپيشگي الگو قرار گرفته بودم ، اکنون در دعوت الي الله نیز الگو و اسوهي حسنه قرار گيرم .

سرگذشت توبه‌ي يك دعوتگر معروف،

خانم

«سوزي مظهر» به وسيله ي يك زن

مسلمان فرانسوي

حدود بيست سال است که در ميدان دعوت الي الله سرگرم فعاليت مي باشد. او نيز از آن دسته از هنرپيشگاني است که توبه، نصيبش شده است. ايشان روزگاري در ميدان هنر داراي نام و شهرت فراواني بوده اند.

خودش سرگذشت خود را چنين بيان

مي کند:

از دانشکده‌ي ادبيات در رشته‌ي روزنامه نگاري، فارغ التحصيل شدم. در آن زمان با مادربزرگم يعني مادر هنرپيشه‌ي معروف «احمد مظهر» که عمويم مي باشد زندگي مي کردم. و بيشتر اوقات خود را، بيرون از منزل يعني در خيابانها، پارکها و ساير اماکن عمومي، سپري مي کردم. و از اينکه خود را به

بهانه‌ی آزادی و تمدن، در معرض دیدگان زهرآگین انسانهای حیوان صفت به نمایش می‌گذاشتم، خرسند بودم. بیچاره ما در بزرگم به خود حق دخالت در امورم را نمی‌داد. حتی پدر و مادرم نیز چندان نقشی در زندگی خصوصی‌ام نداشتند. در واقع خودم تعیین‌کننده‌ی سرنوشت خود بودم. متأسفانه فرزندان خودسر، اینگونه زندگی خود را مانند چهارپایان و یا بدتر از آنها رقم می‌زنند. مگر اینکه خداوند در حق‌کسی لطف کند و نجاتش دهد.

با صراحت بگویم: من بطورکامل از دستورات اسلام فاصله گرفته بودم و بجز چند کلمه که بر زبان می‌آوردم، نسبت به سایر احکام آن بیگانه شده بودم. از نظر مالی مشکلی نداشتم ولی نمی‌دانم چرا همیشه از برق و اجاق‌گاز وحشت داشتم؟! می‌ترسیدم که روزی خداوند

به خاطر معصیتهایم در دنیا، همین جا - قبل از آخرت - مجازاتم کند . گاهی که تنها می شدم ، وجدانم مرا سرزنش می کرد و با خود می گفتم : ببین! مادربزرگ با آنکه مریض و ناتوان است، نمازهایش را قضا نمی کند؛ آنگاه تو چگونه می خواهی فردا از عذاب الهی نجات پیدا کنی؟!

ولی چون نمی خواستم که این افکار، خاطریم را آشفته سازد فوراً بلند می شدم و روی تختخواب دراز می کشیدم و یا برای گردش، به پارک می رفتم . تا اینکه سرانجام، روزی به واتیکان سفر کردم . آنچه در این سفر، بیش از هر چیز توجه مرا بخود جلب کرد، هنگام ورود به موزه ی پاپ، مجبورمان کردند که به احترام دین تحریف شده ی شان پالتوی سیاه بپوشیم، باخود گفتم : اینها به پاس دین تحریف شده ی شان اینگونه رفتار می کنند، پس

چرا احترام دین واقعی خود را حفظ  
ننماییم؟!

روزي درهمين سفر، دلم خواست به  
خاطر سعادتي که ظاهراً نصیب شده  
بود، باگزاردن دو رکعت نماز،  
شکر خدا را بجای آورم؛ نظر شوهرم  
را در این مورد جویا شدم؟ موافقت  
کرد و گفت: من که به آزادی  
فردی، احترام قائل هستم!!  
در حادثه ای دیگر روزی بالباس  
بلند و چادری مناسب، وارد مسجد بزرگ  
پاریس شدم و در آنجا دو رکعت نماز،  
بجای آوردم. پس از اتمام نماز،  
کنار درب خروجی مسجد هنگامی که  
مشغول در آوردن چادر و لباسهایم  
بودم، اتفاق عجیبی برایم رخ  
داد؛ يك زن جوان فرانسوي با دو چشم  
آبی زیبا- که هرگز فراموشش نخواهم  
کرد- در حالیکه کاملاً محجبه بود به  
سوی من آمد و با يك دست، دستم  
را گرفت و با دست دیگرش شانه ام را  
فشرده و با صدای محبت آمیزی گفت:

چرا حاجابت را درون کیفیت می گذاری؟ مگر نمی دانی که این دستور پروردگار عالم است؟  
من که غافلگیر شده بودم، با تعجب به سخنانش گوش می دادم. بالتماس از من خواست تا چند لحظه ای با او در مسجد بنشینم. نخست خواستم بهانه ای بیاورم ولی برخورد بسیار مؤدبانه و سخنان جذابش باعث گردید که لحظه ای با او بنشینم و صحبت‌هایش را بشنوم. از من پرسید: آیا به کلمه «لا اله الا الله» شهادت می دهی؟ آیامعنی این کلمه رامی دانی؟ خواهرم! بر زبان آوردن این چند کلمه کافی نیست؛ بلکه هدف واقعی، تصدیق قلبی و عمل نمودن به مقتضای آن است.  
بدین صورت، آن زن جوان، در چند لحظه، مشکل‌ترین درس زندگی را به من آموخت. قلبم از جاتکان خورد وجدانم در مقابل سخنانش بیدار شد. سپس در حالیکه

دستم را در دستش گرفته بود  
 خدا حافظي نمود وگفت: خواهرم! دين  
 اسلام را تنها نگذاريد.  
 آنگاه درحالي از مسجد بيرون شدم  
 که غرق در افکار گوناگون بودم .  
 اتفاقاً عصر همان روز به پيشنهاد  
 شوهرم در شب نشيني يك کاباره، شرکت  
 کردم؛ جايي که زنان و مردان با هم  
 رقص و پايکوبي مي کردند و اعمال  
 وحشيانه اي انجام مي دادند که به  
 نظرم نه تنها انسان ها بلکه  
 حيوانات نيز از ارتکاب چنان اعمال  
 زشتي، شرم دارند . آنها بانواختن  
 آهنگهاي متنوع از خود بيخود  
 شده، لباس هاي خود را بيرون مي  
 آورده و عريان مي شدند. من از آنها  
 و از خودم نيز که در چنين محفل شرم  
 آوري قرار داشتم، متنفر و بيزار شدم  
 و نتوانستم طاقت بياورم . بدین جهت  
 به بهانه ي هواخوري، از شوهرم  
 خواستم که از سالن، بيرون رويم .

پس از بازگشت از فرانسه به قاهره، اولین گامهایی که برداشتم در راه شناخت معارف اسلامی بود . هرچه در این راه پیشرفت می کردم، آرامش بیشتری به من دست می داد . با وجودی که قبلاً در کمال رفاه و آسایش زندگی می کردم، اما از چنین آرامشی بی بهره بودم . هرچه بیشتر به خواندن نماز و تلاوت قرآن روی می آوردم بیشتر احساس می کردم که گمشده ام را می یابم . سرانجام با توفیق خداوند و یاری وی از زندگی جاهلانه ی قبلی خود فاصله گرفتم و به تلاوت قرآن و مطالعه ی کتب ابن کثیر، سید قطب و . . . روی آوردم . در شبانه روز چندین ساعت را با شور و شوق فراوان، صرف مطالعه ی کتابهای دینی می کردم و به جای ولگردی و شب نشینی های بیهوده به جستجوی خواهران مسلمان و داعی پرداختم .

شوهرم ابتدا با من مخالفت کرد،  
 خصوصاً با حجابم که شدیداً با آن  
 مخالف بود؛ چراکه من از مصاحفه با  
 مردان و شرکت در جلسه ای که مرد  
 بیگانه ای در آن حضوری داشت،  
 امتناع می کردم. در واقع مخالفت  
 شوهرم با زندگی جدیدم، برایم  
 امتحانی بود از جانب خداوند. من  
 نیز می دانستم که اولین شرط ایمان  
 عبارت است از تسلیم در پیشگاه  
 پروردگار و استقامت در راه او، پس  
 می بایست خدا و رسولش را از همه  
 کس و همه چیز عزیزتر می داشتم.  
 بعدها حوادثی پدید آمد که  
 نزدیک بود منجر به جدایی من  
 و شوهرم گردد و لی به فضل خدا  
 اینطور نشد، بزودی خداوند دست  
 شوهرم را نیز گرفت و هدایتش کرد؛  
 چنانکه او اکنون داعی مخلص شده  
 است که به مراتب از من بهتر می  
 باشد- من در موردش اینطور فکر  
 می کنم البته خداوند بندگان را

بهتر می‌شناسد - گرچه بعدها دچار  
يك سري مشكلات ومصايب شدیم، که  
مربوط به اموردنیوی بود وبحمدلله  
تاکنون گرفتارمشكلات دینی نشده  
ایم، بدین جهت احساس سعادت  
وخوشبختی می‌کنم<sup>1</sup>.

### سرگذشت هنرپیشه‌ای دیگر

«امیره» نیز از کسانی است که توفیق پروردگار نصیبش شد و توبه کرد. او شرح حالش را چنین بیان می‌کند:

- . در طول عمر، بی‌ادخدا بودم
- . نماز می‌خواندم و پایبند آن بودم . حتی در دوران اشتغال، برای ادای نماز، وقت تعیین می‌کردم . پس از ازدواج، برای ادای حج، عازم مکه شدم ولی در بازگشت باز هم حجاب را رعایت نمی‌کردم . بعداً نیز چندین مرتبه موفق به عمره شدم . یادم می‌آید که پس از پنجمین عمره، برای مدت نه ماه حجاب پوشیدم ولی به خاطر يك سري فشارهاي خطرناك - که لازم نمی‌دانم توضیح دهم - نتوانستم مقاومت کنم و بالاخره حجابم را کنار گذاشتم . با ترك حجاب، نه تنها آرامشی به من دست نداد . بلکه از فشارها چیزی کاسته نشد و برعکس وجدانم ناراحت بود

ومرا عذاب مي داد . از اين رودوباره تصميم به پوشيدن حج اب گرفتم . متأسفانه اين بار نيز حجابم در مقابل تندبادهاي فساد نتوانست دوام بياورد .

آخرين باري که به حجاب روي آوردم تقريباً يك سال پيش بود ،  
مثلي معروف است که «**الثالثة ثابتة**» (سومي ماندني است ) اين

بار با توکل به خدا ، عزم راجزم نمودم که به حجابم وفادار بمانم . البته اکنون وضعيتم با سابق کاملاً فرق دارد ؛ قبلاً تنها بودم ، مجتمعي که در آن بسر مي بردم ، با حجاب ، سازگار نبود و کسي در کنارم وجود نداشت که همکار و مشوقم گردد .  
در ادامه ي سخنانش مي افزايد :

به ياد ندارم که کسي مرا براي پوشيدن حجاب مجبور کرده باشد ، حتي دوستم خانم «هناء ثروت» که قبل از من محجبه شده بود ، هيچگاه صراحتاً از من چنين درخواستي نکرد .

جزاینکه روزی برای ملاقاتش رفته بودم ازمن خواست که نماز بخوانم . پس از اتمام نماز روبه من کرد وگفت: اگر وقت ملاقات با کسی که برایت بسیار عزیز باشد فرارسد . چه لباسی می پوشی؟

گفتم: زیباترین لباسهایم را .  
گفت: چرا موقع ملاقات با خداوند، یعنی هنگام نماز، لباسی که شایسته ی ملاقات با خداوند باشد، برتن نمی کنی؟ پس از مدت کوتاهی از این واقعه، متوجه شدم که درمن علاقه به حجاب پیدا شده است، عملی را که چندین بار آن را به اختیار خودم پذیرفته و سپس نقض نموده بودم .

خدا را سپاس می گویم که به من فرصتی داد تا چنین تصمیمی بگیرم و مرا در حالیکه بدحجاب و بی بند و بار بودم قبض نکرد .

توبه‌ي هنرپيشه‌ي اماراتي «نوريه  
سليمان»

زني كه فقط دو سال دردنياي  
هنرماند و براي هميشه سينما  
و هنرپيشگي را کنار گذاشت و به سوي  
خدا شتافت.

«نوريه سليمان» سال 1989. م  
در رشته ي خبرنگاري فارغ التحصيل  
شد و براي مدتي در سال 1990. م  
در تلويزيون دبي ظاهر شد . خودش  
چنين توضيح مي دهد:

نخست، كمي در مورد شغلم توضيح  
مي دهم : من مدت زيادي دردنياي  
فيلم و هنر نماندم فقط در سال  
1991. م به بازيگران نمايشنامه ي  
موسوم به «دانه هاي ريگ» پيوستم  
كه مدت دوروز در جشنواره ي قاهره به  
نمايش گذاشته شد . محض اينكه از  
قاهره برگشتيم از آنها جدا شدم .  
آنگاه خواستند كه در اجراي همان

نمایشنامه درامارات شرکت کنم ولی  
من نپذیرفتم .  
سپس نمایشنامه ی دیگری را که  
جمیله نام داشت و خودم آن  
را اجرا کرده بودم ، چند هفته  
درامارات بنمایش گذاشتند . ولی  
هنگامی که ازمین خواستند برای  
اجرای آن در جشنواره ی قاهره شرکت  
کنم ، امتناع ورزیدم .  
گرچه تمام آرزوهایم  
در تئاتر وسیله خلاصه نمی شد ، ولی  
اعتراف می کنم که برای  
مدتی ، آنقدر به آن علاقه مند شده  
بودم که سایر امور زندگی و آرزوهایم  
راتحت الشعاع خود قرار داده بود .  
تنهاکناره گیری از میدان هنر یا  
به عبارتی «مرداب هنر» ، مرا  
پایبند به حجاب نمی کرد ،  
زیرا ممکن بود از صحنه ی فیلم  
و تئاتر دور شوم ولی در زندگی خصوصی  
همچنان به بدحجابی و بی بندوباری  
ادامه دهم ، اما تصمیمی که من

گرفته بودم مسیر زندگی ام را به کلی عوض کرد که کناره گیری از تئاتیکی از جزئیات آن بود. تصمیمی بود جامع و فراگیر که تمام برنامه های زندگی ام، اعم از طرز تفکر، ظاهر، معاملات، خواهشاتم و ... همه را دربر می گرفت. دریک کلام خلاصه کنم من قاطعانه تصمیم گرفته بودم که رضایت پروردگارم را برای تمامی کارها و بر نامه هایم معیار قرار دهم. انگیزه های ویژه ای که باعث شدند من از میدان هنر کناره گیری کنم عبارت بودند از:

- 1- رشد بیداری اسلامی در جامعه.
- 2- فشارهای روحی و روانی.
- 3- پندواندازهای مستمر شوهرم که از همه به من نزدیک تر بود و شرایط بسیار خوب و مسالمت آمیزی را در منزل برایم فراهم نموده بود.

درمورد میدان هنر لازم است  
 بگویم: ارزشهای اخلاقی، در آن کاملاً  
 زیرپا گذاشته می شد و اثرناگواری  
 براندیشه ها و تصوراتم برجای می  
 گذاشت، از این رونتوانستم  
 بیشتر دوام بیاورم.  
 خانواده و خصوصاً شوهرم،  
 بسیار خوشحال شده بودند و به تداوم  
 راهی که برگزیده بودم تشویق می  
 کردند. از میان دوستان و همکاران،  
 برخی همکارانم برایم تبریک می  
 فرستادند و عده ای دیگر ناراحت شده  
 و مرا مرتجع می نامیدند. به  
 اعتقاد آنان من احساساتی شده  
 و درکارم تعجیل به خرج داده بودم.  
 آنها مرا به خاطر از دست دادن  
 فرصتی که بخاطر موفقیت در تئاتر،  
 به دست آم ده بود. بزدل  
 و ترسو قلمداد می کردند؛  
 خصوصاً هنگامی که آخرین صحنه های  
 فیلمی را که من در آن بازی کرده  
 بودم در اوج موفقیت به نمایش

گذاشتند. و این زمانی بود که من  
به همه چیزپشت پازده بودم<sup>1</sup>.

### توبه ي يك رقاصه ي الجزايري

او در سرزمینی که میلیونها شهید داده است به دنیا آم د، ولي بعلت تربیت نادرست، به انحراف کشیده شد و در دام زني يهودي افتاد که او را به پاریس فرستاد و از او يك رقاصه ساخت.

«خدیجه» که توسط همیاران شیطان «هدیه جزایري» صدا مي زدند، سرگذشت خود را چنین بیان مي کند: من در منطقه ي «شلف» در خانواده اي متدین، چشم به جهان گشودم . يکي از افراد خانواده ام - که خداوند مغفرتش کند - خيلي سخت گیر بود، من هنوز طفلي بیش نبودم که او بجای آموزش صحیح دستورات اسلام، بشدت کتک مي زد. حادثه اي رخ داد که من تجربه جدایی پدر و مادرم از یکدیگر شد . کانون گرم خانواده از هم پاشید . من از خانواده فراري شدم و اینگونه بدبختي ام آغاز گشت .

نخست به باند «محي الدين»  
پیوستم ، سپس جهت یافتن کارپابه  
خانه‌ی زن یهودی گذاشتم . او پس  
از مدتی مرا به پاریس فرستاد تا  
به عنوان دلّقک و بذله گو  
در اختیار دو مرد اهل همین فن  
قرار بگیرم . نقش من در این خلاصه  
می‌شد که بالباس و قیافه‌ی  
الجزایری انگیزه‌ی تمسخر و خنده‌ی  
تماشاگران را فراهم سازم .  
در پاریس با زنی به نام «لیلی»  
که اونیزالجزایری بود آشنا شدم .  
لیلی که با «فرید اطرش» شیداد  
معروف کار می‌کرد از من یک رقاصه  
ساخت و کم کم به او بدبختی  
ورذالت کشیده شدم .  
از همان ابتدا می دانستم که راه  
خطرناک و اشتباهی را در پیش گرفته  
ام . همواره احساس پشیمانی و  
ندامت می‌کردم و وجدانم مرا سرزنش  
می نمود تا اینکه روزی فرارسید  
که تصمیم قاطع گرفتم ، به خانه

برگشتم و آنجا دریافتم که هنوز وجدانم زنده است و از رحمت خدا جز کافران، کسی دیگر ناامید نخواهد شد.

از آن روز به بعد کتابهای زیادی مطالعه کرده و بسیار گریسته ام و اکنون نیز بر عمر گرانبهایی که آنرا به بطالت از دست داده ام اشک می‌ریزم و امیدوار مشمول رحمتها و الطاف بی‌کران پروردگار شوم و عاجزانه التماس می‌کنم تا توبه‌ام را به درگاه خویش بپذیرد<sup>1</sup>.

### توبه‌ی دوشیزه‌ای الجزایری

خودش چنین نقل می‌کند:  
در جامعه‌ای پرورش یافته و بزرگ  
شدم که پرستش خدا فقط در نماز،  
روزه، حج و چند شعائر ظاهری  
دیگر خلاصه می‌شد که متأسفانه  
آنها هم توسط زنان و مردان  
سالخورده انجام می‌گرفت. اما  
جوانان، نه از آنها توقع انجام  
کار خیری می‌رفت، نه از منکرات  
و گناه بازداشت می‌شدند.  
سال سوم تحصیل، با دو نفر از  
همکلاسیهای آشنا شدم که در میان  
مجموعه، فقط همان دو نفر نماز  
می‌خواندند. من تحت تأثیر قرار  
گرفتم و با خود گفتم: چرا نماز  
نخوانم با آنکه احکام و دستورات  
مربوط به نماز را فرا گرفته‌ام؛  
مگر نه اینکه نماز بر هر فرد  
مسلمان لازم و ضروریست؟ بالاخره  
توفیق خداوند شامل حال شد و از  
آن روز به بعد شروع به خواندن

نماز کردم. نماز باعث شد که من به تلاوت قرآن و حفظ قرآن رو بیاورم و جزئی از آیات کلام الله مجید را حفظ کنم و همچنین به رعایت حجاب اسلامی و گوش ندادن ترانه و موسیقی بیندیشم.

در سال 1980 که کم کم پا به سن تکلیف می گذاشتم، پدیده ی حجاب- اگر تعبیرم درست باشد- به وجود آمد و گسترش یافت. در کلاس درس ما و خواهر حقیقی بودند که حجاب را رعایت می نمودند. من برای آنها بیشتر از دیگران احترام قائل بودم. با آنکه تا آن روز از حقیقت حجاب چیزی سردر نمی آوردم، ولی در اینکه مردم آن را پدیده ای نو یا سرپوشی بر حقایق یا پنهان کردن شخصیت واقعی خویش قلمداد می کردند متردد بودم.

یادم می آید پس از اینکه به فرض نمودن حجاب یقین پیدا نمودم، واقعه ای برایم رخ داد:

شیطان در وجود دختر عمه ام که دوستدار فسق و فجور و ترانه و نغمه های جنون آور بود، رخ نه کرد. روزی از مدرسه برگشته بودم متوجه شدم که حجاب را زیر سؤال برده و زنانی را که حجاب می پوشند به باد استهزاء گرفته است، من که از شنیدن سخنان وی بشدت عصبانی شده بودم به او گفتم:

از امروز به بعد انشاء الله من هم حجاب اسلامی را رعایت خواهم کرد. اوبا لبخندی شی طنت آمیز در جوابم گفت:

عزیزم توهنوزنوجوانی، چه لزومی دارد، جمال و زیبایي ات را پنهان نمایی؟!!

این برخورد دختر عمه ام به خیر من تمام شد و موجب شد که در مورد پوشیدن حجاب قاطعانه تصمیم بگیرم.

هنوز چند روزی از این واقعه نگذشته بود که به دیداریکی

از دوستان نزدیکم رفتم، هن گامی که می خواستم از او خداحافظی کنم یک عدد برقه و چادری بلند به من هدیه کرد و گفت شاید روزی به اینها نیاز پیدا کردی. هدفش برایم مشخص بود، می خواست بدین صورت به پوشیدن حجاب وادارم کند.

دیری نپایید که آرزوی دوستم تحقق یافت، روزی می خواستم بیرون بروم ناخودآگاه دستم به برقه و چادرفت، آنها را پوشیده و از منزل بیرون شدم. با خود گفتم: امروز همه را غافلگیر می کنم بگذار بخندند و مسخره ام کنند.

اکنون بحمدالله حدود پنج سال است که به حجاب پایبند شده ام.

دردوسال اول ترس از خداوند بطرز عجیبی بر من تسلط یافته بود، خواب را از چشم انم گرفته بود، می ترسیدم که اگر خداوند در آن روزهای غفلت قبض روح می نمود، چگونه با این وجود سراپا آلوده به گناه

ملاقاتش می کردم، آن هم کسی که دیده و دانسته گناه کند و معصیت را پیشه ی خویش سازد . خصوصاً هنگام تلاوت سوره ی نور، که بحمدلله آن را حفظ کرده ام و برخو رد به این حدیث پیامبر، ترسم افزایش می یابد:

### [نساء کاسیات عاریات مائلات]

( زنانی که ظاهراً پوشیده و در واقع برهنه اند و به گناه میل و رغبت دارند)

درخاتمه خدمت دوشیزگان بد حجابی که در بازارها و اماکن عمومی تردد دارند عرض می کنم:

تا به کی می خواهید نشان تیره ای زهرآگین چشم مردان از خدا بی خبر قرار بگیرید؟! مگر نمی دانید که خداوند هر لحظه مشرف بر حال و ناظر اعمالتان است؟ مگر فراموش نموده اید و نمی دانید یا خود را به فراموشی زده اید که زیبایی

واقعی زن درحجاب و حیا و وقارش  
نهفته است؟

( مانند فاطمه شیرزن باشید که  
درفرانسه به احترام چادرش حاضرشد  
ازمدرسه اخراج گردد و درنتیجه ی  
استقامتش دادگاه به نفع وی حکم  
صادرکرد. )

**انسیت فاطمة التي لحجابها  
خضعت فرانسا والعصاة توتروا**

( مگرفاطمه را ازیاد برده ای  
که فرانسه در مقابل حجابش  
زانوزد. وسرد مداران معصیت تیره  
رو شدند. )

**ثبتت علي ايمانها وتسامقت  
كا لنخلة الشماء لا تتأثر**

( برایمانش استقامت ورزید  
ومانند نخل تنومند که ازبادهراس  
ندارد پایدارماند. )

**انسيتها انسیت کیف تحدث  
عنها الوسائل کیف عزالمخبر**

( آیا او را از یاد بردی ندیدی  
چگونه خبرگزاریهای دنیا و

خبرنگاران با آب و تاب خبرش را  
منتشر کردند)

خواهرم:

برخیز، طهارت کن و دو رکعت نماز  
بخوان و با خدای خویش پیمان  
ببندبقایا عمرت را با حجاب  
بگذرانی. (انشاء الله)

### سرگذشت توبه‌ی يك وکیل مدافع زن

این زن، يك باره دست از وکالت برداشت و تبدیل به يك زن محجبه ي داعی شد که کارش سرزدن به مساجد و تشکیل جلسات وعظ و ارشاد برای هموعان خویش- زنان و دختران- می باشد.

خودش در مورد سرگذشت خویش چنین توضیح می‌دهد:

در اثنای ادای عمره، حالتی بمن دست داد که بشدت می‌گریستم هر چه بیشتر از چشمانم اشک می‌ریخت احساس می‌کردم قلبم پاک تر و شفاف تر می‌شود. در همان چند لحظه با خود عهد بستم که شغلم را رها کنم. پس از اینکه خودم را برای چنین تصمیمی قانع ساختم احساس کردم تمام وجودم از تصمیمی که اتخاذ نموده‌ام، ابراز رضایت می‌کند. همین که از سفر برگشتم همه ی لباسهایی را که مغایر با پوشش اسلامی بود در آورده و ملتزم به حجاب شرعی

شدم. از آن روزبه بعد دروازه ی خانه ام را بر روی مشتریانی که برای وکالت مراجعه می کردند، بستم.

اعضای خانواده ام با این تصمیم موافقت کردند به جز نامزدم که به طلاق تهدیدم نمود. خوشبختانه خودم قبلاً با او شرط گذاشته بودم که اگر مانع از این بشود که من به ع نوان یک زن مسلمان واقعی زندگی کنم، با او ازدواج نخواهم کرد. در نهایت طلاق، مرا از زندگی ذلتباری که در انتظارم بود و من هرگز خواهانش نبودم نجات داد<sup>1</sup>.

---

### 1- المسلمون 365

1- در اعتراف یک وکیل مدافع زن که مدتهاست از شغلش کناره گیری نموده چنین آمده است: من با صراحت اعلام می کنم که وکالت و نمایندگی در مجلس به هیچ وجه با طبیعت و سرشت زنان سازگاری ندارد بلکه کاملاً با مصالحشان در تضاد می باشد. یک زن روستایی که بچه اش در بغل گرفته و شیر می دهد برای

### توبه‌ي دوشیزه‌اي از مصر

این دختر جوان می‌گوید:  
 همراه خانواده ام از چندین کشور  
 عربی دیدن کردم که آخرینشان  
 عربستان سعودی بود، جایی که  
 حرمین شریفین در آن قرار دارند.  
 پدرم فارغ التحصیل «جامع ازهر»  
 و فردی متدین است. اکنون مدرس  
 رشته‌ي علوم اسلامی است. اما مادرم  
 برعکس از نظر علوم دینی در سطح  
 پایینی قرار دارد. از این رو  
 همواره با من در مسایل دینی  
 مشاجره می‌کند.

دراثناي سفرهایم، بسیاری  
 از زنان روستایی را می‌دیدم که  
 لباسهای بلند و مناسب بر تن دارند  
 و به هیچ وجه جلوی مردان بیگانه  
 ظاهر نمی‌شوند. من این رفتارشان

اجتماع خویش از هزاران وکیل و نماینده‌ي  
 مجلس سودمندتر خواهد بود. خواست خدا همین  
 است که شما مادر باشید نه اهل پیشه‌ي  
 دیگر.

را به حساب فرهنگ ملی و عادات  
محلیشان می گذاشتم، غافل از اینکه  
اسلام چنین دستوری داده است.  
با آنکه به سفرهای زیادی رفته  
بودم و مادرم را نیز می دیدم که  
لباس بلند بر تن می کند و موهایش  
را با مقنعه می پوشاند، ولی  
متأسفانه چیزی به نام «حجاب»  
نشیده بودم. هنگامی که برای  
اولین بار رسماً در مصر مستقر شدیم  
و وارد دبیرستان شدم در آنجا  
خوشبختانه دختر باحجابی در کنارم  
می نشست. اودر همان روز اول علت  
بی حجابی ام را جویا شد من به جای  
اینکه به او جوابی بدهم فقط با  
تعجب به دیدگانش می نگریدم. با  
اینکه سعی داشتم از او فاصله  
بگیرم ولی او دست بردار نبود. در  
طول سال مرا با آموزشهای دینی و  
مسایلی که تا آن لحظه هرگز تصور  
نکرده بودم که حرام است آشنا  
ساخت. بطور مثال درباره ی «حجاب»،

تا آن زمان که اودرمورد آن صحبت  
 نکرده بود، نمی دانستم که برتک  
 تڪ زنان مسلمان فرض است . او  
 دختری باحیا، مؤدب وکوشا بود  
 ازاین جهت بسیار دوستش داشتم وبه  
 سخنان واندرزهایش گوش می سپردم .  
 سال تحصیلی به پایان رسید ومن  
 به علت دوری ازدوست م احساس  
 تنهایی می کردم . هرگاه چشمم به  
 زنان ودختران محجبه می افتاد در  
 دل تمنا می کردم ای کاش مانند  
 آنها با حجاب بوده وچهره ام را  
 می پوشاندم . همینطور اگر چشمم به  
 زنان ودختران بدحجاب می افتاد در  
 دل آرزو می کردم کاش بجای اینها  
 بودم که از خود حرکات زیبایی بجا  
 می گذارند!

بدین صورت متحیروسرگردان بودم  
 تا اینکه همراه پدرم عازم  
 عربستان سعودی شدیم؛ تنها کشوری  
 که اختلاط بین دختر و پسر در هیچ  
 يك از مقاطع تحصیلی وجود ندارد.

من در کلاس دوم دبیرستان قبول شده بودم لذا برای ادامه ی تحصیل در یکی از دبیرستانها ثبت نام کردم. در آنجا دختران زیبایی را دیدم که دور از چشم مردان بیگانه، آزادانه درس می خواندند، تفریح و ورزش می کردند و هنگام بیرون شدن از مدرسه حجاب کامل را رعایت نموده و چهره هایشان را می پوشاندند.

با دیدن چنین منظر بسیار جالب تحت تأثیر قرار گرفتم لذا با تاسی از آنها، هنگامی که از مدرسه بیرون می شدم با کمال میل چهره ام را می پوشانیدم و احساس می کردم ملکه ای هستم که زیباترین لباسها را بر تن دارم.

در تعطیلات تابستانی به اتفاق خانواده ام گاه گاهی برای خرید به بازار می رفتیم. زندگی مرفه، اتومبیلهای پیشرفته، طلا و جواهرات و پوشاک پرزرق و برق

دیدگانم را خیره می ساخت، در دل  
می گفتم: اینجا باید به آرزوهایم  
برسم، یا باید هنرپیشه شوم و  
یا خواننده و آوازخوان و  
یا مهماندار هواپیما.

این نمونه ای از رؤیاهایی بود  
که نفس سرکشم مرا بدانها دعوت  
می کرد. به خانه که برگشتم خود را  
ثروتمند تصور می کردم و این قبیل  
تصورها و رؤیاهای پوچ را در سر  
می پروراندم. دنیا با تمام  
مظاهر فریبنده اش در جلوی چشمانم  
مجسم می شد.

بعد از سپری شدن تعطیلات  
تابستانی، دوباره به مدرسه  
برگشتم تا کلاس سوم را که به  
خاطر برخی مشکلات ناشی از انتقال  
ما از مصر به عربستان  
سعودی، نتوانسته بودم تکمیل کنم،  
جبران نمایم. این بار در مدرسه  
دوستان زیادی برای خود پیدا کردم.  
اغلب زنگ تفریح را در نمازخانه ی

مدرسه می گذراندم و به درسها و وعظ  
ها گوش فرا می دادم . از نمازخانه  
درحالی که چشمانم اشک آلود بود ،  
بیرون می آمدم . از صمیم قلب از خدا  
می خواستم که مرا دختری شایسته  
و نیکوکار بگرداند .

یکی از صفات خوبی که خداوند به  
من عنایت کرده است ، اینکه  
از نصیحت بدم نمی آید بلکه به آن  
علاقه مندم ، خصوصاً هرگاه از جانب  
فردی خیرخواه و دلسوز باشد در ذهنم  
باقی خواهد ماند و آن رانیز آویزه  
ی گوشم قرار می دهم و تا جایی که  
برایم مقدور باشد ، با صداقت و امانت  
بر آن عمل خواهم نمود .

خلاصه در مدت کوتاهی ، بسیاری  
از معارف دینی بالخصوص حلال و حرام  
های زیادی را فرا گرفتم ،  
بطور مثال قبلاً که در مصر بودیم  
تصور نمی کردم که پوشیدن چهره  
برای زنان فرض باشد ، گمان می  
کردم امریست استحبابی ؛ اما اکنون

در این کشور- عربستان سعودی- پس از گوش دادن به نوارهای سخنرانی علما و مطالعه ی کتابهای مذهبی متوجه شدم که پوشیدن صورت امریست لازم<sup>1</sup>.

زمانی که حجاب را درک نموده و خود را از نظر روحی و روانی برای آن آماده ساختم، میخواستم از همان حجاب مصری که عبارت است از: پوشیدن مقنعه ای که ح صهی فوقانی جسم را در بر میگیرد و در زیر آن مانتوی گشادی وجود دارد، استفاده کنم ولی از زبان يك عالم دینی شنیدم که می گفت: حجاب باید تکه

---

1- علما از قدیم در مورد فرض بودن پوشانیدن دو کف دست و قرص چهره اختلاف داشته اند، عده ای آن را فرض می دانند و گروهی برآنند که پوشانیدن دو کف دست و قرص چهره فرض نیست بلکه مستحب است (مترجم)

پارچه‌ی بلندی باشد که از فرق  
سرتانوک پا را دربرگیرد<sup>1</sup>.  
بنابراین تصمیم گرفتم عبا  
بپوشم؛ نه به خاطر اینکه خودم را  
به عنوان دختری از عربستان سعودی  
معرفی کنم. بلکه به خاطر اینکه می  
خواستم، یک مسلمان واقعی بشوم که  
از او امر و احکامات الهی اطاعت  
می‌کند.

بعد از این تحولی که در زندگی  
سایه افکند، با خود گفتم:  
چگونه ممکن است با این عبا  
و چهره‌ی پوشیده، هنرپیشه یا  
مهماندار هواپیما شوی؟! تو که دوست  
داری متدین باشی و در آینده با  
شوهری نیک و با ایمان ازدواج  
کرده و از او صاحب فرزندانی نیک

---

2- این همان جلبات است که در قرآن آمده  
است، چیزی شبیه عباي عربي. اما صورت را باید  
با چادر پوشاند. چنان که قرآن می  
گوید: (ولیضربن بخرهن علی جیوبهن)

و صالح باشي، شايسته نيست که  
 بازيگر شوي، چون اين کار منجر به  
 انحراف شوهر، فرزندان و حتي  
 برادران، خواهران و خانواده ات  
 ميگردد.

اگر مهماندار شوي چه معلوم که  
 هواپيما در حادثه اي سقوط نکند و  
 تبديل به خاکستر نشوي، آنگاه هم  
 دنيا و هم آخرت را از دست داده  
 اي.

اين افکار پريشان کننده يك  
 باره بر من هجوم مي آورد. بغض  
 گلويم را مي فشرد، سرم سنگيني  
 ميکرد. حوصله ام سر مي رفت، دست  
 روي سر مي گذاشتم و در حالي که  
 عصباني بودم مي گفتم:  
 بس کن، بس کن. من بازيگرخواهم  
 شد هرچه بادا باد!

دوگانگي عجيبي بر من تسلط  
 يافته بود، از يك طرف دلم مي گفت:  
 نبايد هنرپيشگي را از سرت بيرون  
 کني، زيرا يکي از آرزوهاي مهم

زندگیت بوده، خوشبختی و شهرت و سرمایه و عزت در گرو آن است. و در مقابل، افکار دسته‌ی دوم با هنرپیشگی و بازیگری مخالف بود و آن را ضرر و خسارتی آشکار می‌دانست که عاقبت محصولی جز ندامت و پشیمانی نخواهد داشت. این کشمکش درونی به اوج خود رسید که من با اتخاذ یک تصمیم قاطعانه به آنها خاتمه دادم. تصمیمی که باعث خرسندی و آسودگی خاطر گردید و مهم‌تر از آن، خالق و پروردگارم را خشنود می‌ساخت. لذا از اینکه هنرپیشه‌ی مبتذل و عروسکی متحرک بنام بازیگر و برده‌ی بنام مهماندار باشم صرف‌نظر کردم. خود را به خدا سپردم و با خود گفتم: آه، چقدر زندگی با خدا و در سایه‌ی او زیبنده و شیرین است؛ نفرین بر این دنیای زودگذر با

جلوه‌های کاذبش . خداوند چه زیبا فرموده :

[من عمل صالحاً من ذکر و انثی و هو مؤمن فلنجینہ حیة طیبہ  
ولنجزینہم اجرهم با احسن ماکانوا  
یعملون<sup>1</sup>]

ترجمه : هرکس چه زن و چه مرد کارشایسته ای انجام دهد و مؤمن باشد به او - دردنیا - زندگی پاکیزه و خوشایندی می بخشیم و - در آخرت - پاداش آن‌ها را بهتر از آنچه عمل کرده‌اند، خواهیم داد . با اتخاذ این تصمیم آرامش خاطر زاید الوصفی به من دست داد . از آن روز به بعد دیگر از مرگ هراس ندارم و برای دنیا کوچکترین ارزشی قائل نیستم . دنیا را با این احساس می نگرم که امروز یا فردا از آن کوچ خواهم کرد . هرگاه مناظر سرسبز و چیز زیبایی نظرم

را جلب می‌کند، با خود می‌گویم:  
بهشت زیباتر و پاینده‌تر خواهد  
بود. و اگر به سوی گناه و معصیتی  
میلان کنم، فوراً آتش سوزان و  
فراگیر دوزخ را جلوی چشمانم مجسم  
می‌کنم، آنگاه بیدار شده و دست  
از معصیت برمی‌دارم. بدین‌صورت  
مدتی است که ترس از خدا و تقوی را  
تمرین و ممارست می‌کنم.  
اگر در گذشته بزرگترین  
آرزوهایم عبارت بودند از:  
هنرپیشگی، خوانندگی، مهمانداری  
و... اکنون بفضل و توفیق  
خداوند، بزرگترین آرزویم این است  
که دعوتگری مخلص برای دین  
خدا باشم. خدا را سپاس که اکنون از  
هر آن عملی که موجب خشم و غضب  
پروردگارم باشد، از قبیل: مطالعه  
مجله‌های بی‌ارزش و جنون‌آور و  
داستانها و قصه‌های هیجان‌انگیز و  
مبتذل دست برداشته و نجات  
یافته‌ام و تمامی نوارهای ترانه و

موسیقی را با آیات کلام پاک الهی و احادیث گهربار پیامبر و دیگر سخنانی که موجب رضا و خشنودی پروردگارم باشد، تغییر داده‌ام. همه‌ی این رویدادها بعد از دومین سفرحجم اتفاق افتاد. در ماه رمضان توفیق خداوند شامل حالم شد و باری دیگر جهت ادای عمره مشرف شدم.

خواهرم!

ملاحظه نمودی که چگونه خداوند مرا ازبیراهگی وگمراهی نجات داد و به این سرزمین مقدس آورد تا بتوانم پایبند حج اب اسلامی شده وازافکارفاسدیکه خاطرمد را مشغول ساخته بود، رهایی یابم وامروزدرحالیکه درعنفوان جوانی بسرمد برم، به توفیق خداوند توانسته‌ام فریضه‌ی حج ودوبارعمره را بجا آورم. اینها نعمتهای گرانقیمتی است که خداوند به وسیله‌ی آنها برمد منت نهاده

است. حقاً که زبان و اعضای بدنم  
از سپاس و تشکری که شایسته ی مقام  
خداوندی باشد معذور و کوتاه اند.  
در آخر به عنوان خواهر کوچکتان،  
خصوصاً به تو ای خواهر عربستانی  
توصیه ای دارم:

خواهرم!

به حجابت همچنان برس، حجاب  
نشانه ی عفت و پاکدامنی و رمز حیا  
و شرافت شما است. حجاب  
نمایانگر عزت نفس و بیانگر زیبایی  
واقعی شماست. نباید در هر حالتی و  
تحت هر فشاری دست از آن برداری.  
برای حجابت بیش از زندگی و حیانت  
اهمیت قائل باش.

**خواهرم!**

ای دختر عربستانی. آیا می دانی  
که خوشبخت ترین و خوششانس ترین  
دختر در دنیا و (انشاءالله) در آخرت  
تو هستی؟ زیرا تو آزادی و دیگران

از آزادي اي که تو بدان دست يافته اي يعني آزادي اي که ه ماهنگ با حدود و مقررات الهي باشد . محروم هستند. گزاف نمي گويم؛ من در کشورم «مصر»، مجبورم چندين ساعت در جلسات و کلاسهاي درس زير نقاب بمانم و همانجا خفه شوم . زيرا در آنجا دختران و پسران با هم و درکنار هم قرار دارند. ولي تو چنين نيستي، زماني که پا به درون دبirstان و دانشگاه مي گذاري با خيال راحت چادر بلندت را کنار گذاشته، چهره ات را آشکار مي سازي، زيرا مطمئني که چهره ات در معرض دید چشمان زهرآگين بيگانگان قرار نخواهد گرفت.

### خواهرم!

هرگز مپندار که دختران مصري يا کشورهاي ديگر از آزادي بهره مند

شده اند و تو از آن محرومی، خیر! هرگز چنین نیست؛ بلکه این توهستی که ازبزرگترین نعمتهای الهی یعنی آزادی، احترام و شخصیت برخورداري . اما آزادی که زنان مصري و دیگران بدان افتخار می‌کنند. عبارت است از: اختلاط مرد و زن، لختی و بدحجابی که به نظم بجای آزادی بهتر است آنرا بندگی شیطان و خواهشات نفسانی نامید . زیرا در واقع این يك نوع بردگی در لباس جدید است که در آن زن به عروسکی متحرك تبدیل شده که فاقد روح و حیات است . خواهر دینیات... از مصر

## سرگذشت توبه‌ی دوشیزه‌ای در محفل قرآن

هم اکنون ساکن امارات متحده ی  
عربی و در کلاس دوم دبیرستان  
مشغول تحصیل هستم. این کشور در  
قلبم جایگاه بخصوصی دارد زیرا در  
همین سرزمین خداوند مرا به راه  
راست هدایت نمود.

این هنگامی که تازه وارد  
کشوردوست و همسایه شدیم به  
تلویزیون شدیداً علاقه‌مند شدم.  
بهتر است بگویم با ایشان قرارداد  
بستم! ساعتها دو زانو به تماشایش  
می‌نشستم. هیچ سریال، ترانه،  
برنامه کودک و نمایی نبود که  
لحظه‌ای از آن غافل شوم و از نظرم  
پوشیده بماند. فقط زمان پخش  
برنامه‌های فرهنگی و دینی بلند  
می‌شدم.

خواهرم با تعجب می‌گفت: چرا  
بلندشدی؟!

به دروغ وانمود می‌کردم که به خاطر رسیدگی به درسها و کارهای منزل بلند شده‌ام. خواهرم که متوجه کارهای من بود می‌دانست که قضیه چیست، بعضی اوقات سر به سرم می‌گذاشت و می‌گفت: حالا به فکر درس و کارهای منزل افتادی؟ قبلاً که محوتماشای فیلم و رقص و ترانه بودی چرا به فکر کارهایت نیفتادی؟! خواهرم کاملاً بامن متفاوت بود؛ او از زمانی که توسط مادرم نماز را فرا گرفته بود، هیچگاه بدون عذر آنرا ترك ننمود. در حالیکه من به نماز چندان پایبند نبودم؛ شاید در هفته چند بار بیشتر نماز نمی‌خواندم. خواهرم تا حد امکان از نشستن جلوی تلویزیون پرهیز می‌کرد. برای خودش چند دوست و همنشین صالح انتخاب کرده بود که توسط آنان در کارهای نیک، تشویق و یاری می‌شد.

تا اینکه خاله ام که در یکی از بیمارستان‌های شهر جهت جلوگیری از سقط جنین بستری بود، خواهرم را در حالیکه لباس سفید زیبایی بر تن داشته در خواب می‌بیند که به خاله ام می‌گوید: نگران مباش! انشاءالله بزودی شفامی‌یابی. صبح که خاله ام از خواب بیدار می‌شود می‌بیند کاملاً صحیح و سالم است.

خواهرم همواره مرابه پیروی از دستورات الهی نصیحت می‌کرد ولی متأسفانه من بجای پذیرفتن اندرزهایش لجوجتر و شرورتر شده و هر روز بیشتر از قبل شیفته‌ی تلویزیون می‌شدم. برنامه‌های متنوعی پخش می‌شد؛ سریال‌های بی‌ارزش، فیلم‌های مبتذل، ترانه‌های جنون‌آور و دیگر برنامه‌های مضر که خطر آنها را اکنون که به راه راست قدم گذاشته‌ام احساس می‌کنم.

من از حکم اینگونه معصیتها بی خبر نبودم، کاملاً متوجه بودم که مرتکب کارهای ناجایز و حرام می شوم. همچنین می دانستم که شاهراه هدایت برای کسانی که بخواهند در آن قدم بگذارند باز روشن است.

و جدانم دائماً مراسم زرش می کرد، چون من به ارتکاب گناه اکتفا نمی کردم، بلکه فرایض را داشتم از دست می دادم. اما نمی گذاشتم این افکار و سرزنشها خاطر من را زیاد آشفته کند از این جهت همیشه خودم را مشغول می ساختم حتی قبل از خواب با کتاب و مجله ای خود را سرگرم می نمودم تا فرصتی برای فکر کردن نداشته باشم. این روال تا مدت پنج سال ادامه داشت و بدینصورت عمرم در بطالت می گذشت تا اینکه آن روزی که خداوند هدایت من نمود، فرا رسید؛ در تعطیلات نیمه ی اول سال، خواهرم در کلاس قرآن که برای چند روزی توسط یکی از گروههای

اسلامي دایر شده بود، شرکت نمود و  
 از من  
 نیز دعوت کرد که با هم به کلاس  
 برویم. مادرم نیز التماس نمود که  
 شرکت کنم ولی من به شدت با  
 پیشنهاد آنها مخالفت کردم. وقتی  
 اصرار کردند فریاد کشیدم و گفتم:  
 نمی‌خواهم بروم، نمی‌خواهم بروم...  
 من همچنان به قرارداد خودم! با  
 تلویزیون متعهد بودم. تماشای تک  
 تک برنامه‌های آن جزء لاینفک زندگی  
 بیهوده مرا تشکیل می‌داد. با خود  
 می‌گفتم: من کجا و کلاسهای قرآن  
 کجا؟! شاعر چه خوش سروده است:

**حب القرآن وحب الحان الغنا  
 في قلب عبدليس يجتمعان**

(دوستی و محبت قرآن و دوستی نغمه  
 های ترانه در قلب یک انسان با هم  
 جای نخواهند گرفت)  
 پدرم که از سرکارش برگشت از  
 دست مادر و خواهرم به او شکایت  
 کردم. پدرم به آنها گفت: با

دخترم کاري نداشته باشید بگذارید هر طوریکه راحت است باشد. لازم به یادآوری است که من دختر نازپرور خانواده ام بودم و فقط يك خواهر بزرگتر و برادري کوچکتر از خود داشتم لذا پدرم بیش از دیگران مرا دوست داشت . پدرم متوجه نبود که من نماز نمیخوانم، چون هرگاه در مورد نماز از من سؤال می کرد، به دروغ می گفتم: نماز خوانده ام.

پدرم همیشه در منزل نبود و به علت دوري محل کارش از خانه هر وقت سرکار می رفت تا سه یا چهار روز بر نمیگشت.

خلاصه آن روز حاضر نشدم در کلاس قرآن شرکت کنم تا اینکه روزي پدرم شخصاً از من خواست که همراه با خواهرم بروم، اگر دوست داشتم ادامه دهم و اگر نپسندیدم تنوعی می شود. چون پدرم را خیلی دوست داشتم، موافقت کردم.

همراه خواهرم به سوی گلشن قرآن  
 باهم به سوی کلاس قرآن به راه  
 افتادیم، همینکه، وارد محفل آنان  
 شدم، با چهره‌هایی درخشان و منور  
 به نور ایمان و دیدگانی گریان که  
 برخلاف من با نظر به حرام و  
 ناجایز آلوده نشده بودند، برخورد  
 نمودم. با دیدن آنها احساس  
 زایدالوصفی وجودم را فرا گرفت،  
 احساس ترس توأم با احساس  
 خوشبختی، احساس پشیمانی و  
 توبه... با خود گفتم: هنوز از  
 خداوند چنان فاصله‌ای که غیر قابل  
 جبران و برگشت باشد نگرفته‌ام لذا  
 قبل از اینکه فرصت را از دست  
 بدهم، هر چه سریعتر باید برگردم.  
 قلب سنگم ترک برداشت، اشکهایم  
 سرازیر شد، و برای روزهای  
 گرانبهائی عمرم که پای صفحه‌ی  
 تلویزیون و بادوستان ناباب در  
 مجالس بیهوده باخته بودم سخت  
 پشیمان شده و گریستم!

چقدر من و امثال من از اینگونه محافل نورانی که توسط فرشتگان الهی احاطه می شود و هر لحظه از جانب خداوند بر باشندگان آنها باران سکینه و رحمت می بارد، در غفلت بوده ایم. بگفته ی شهید بزرگوار اسلام سیدقطب: «خداوند بر من منت نهاد تا روزگاری در سایه ی قرآن بیارامم و نعمتی را بچشم که در زندگی هرگز نچشیده بودم... در سایه ی قرآن با خاطری آسوده و اندرونی آرام و دلی روشن زندگی نموده و باورم شد که هیچ اصلاحی برای این زمین و هیچ آسایشی نصیب این بشریت نمی گردد و هیچگونه ترقی و برکت و طهارتی حاصل نمی شود مگر با برگشت به سوی الله... زیستن در سایه قرآن نعمتی است که قدر آن نشناسد مگر کسی که خود چشیده باشد. نعمتی که عمر را می افزاید و آنرا پاکیزه و مبارک می گرداند.»

آري! من به وسيله ي معصيتهايم  
 با خداوند مبارزه مي‌کردم، خشنودي  
 نفس خویش را بر رضایت او مقدم  
 مي‌داشتم، پیروي از دستورات شیطان  
 را بر دستورات خداوند ترجیح  
 مي‌دادم، با این همه خداوند درحق  
 من لطف کرده و هدایتم نمود.  
 سخنانم را بدینصورت خلاصه  
 مي‌کنم: من در خواب عمیقی فرو  
 رفته بودم که قرآن بیدارم نمود.  
 خداوند چه زیبا ارشاد فرموده  
 است:

[ان هذا القرآن يهدي للتي هي  
 اقوم ويبشر المؤمنين الذين يعملون  
 الصالحات ان لهم اجراً كبيراً]

ترجمه: همانا این قرآن به راهی  
 که پایدارتر است راهنمایی می‌کند  
 و مؤمنانی را که اعمال شایسته  
 انجام می‌دهند، مژده می‌دهد به  
 اینکه برای آنان - نزد خداوند -  
 پاداش بزرگی - تدارک دیده شده -  
 است.

اکنون از خودم می‌پرسم: اگر خداوند هدایتم نمی‌کرد، معلوم نبود در چه حالتی با او ملاقات می‌کردم؟

حقیقتاً من در پیشگاه خدا و در پیش وجدان خویش نیز شرمنده‌ام. انسان چقدر از خداوند غافل است. شاعر چنین می‌سراید:

**فيا عجباً يعصي الاله**

**ام كيف يجده الجاحد**

(شگفتا از کسی که

خداوند را انکار و یا معصیت می‌کند)

**وفي كل شي له آيه**

**تدل علي انه واحد**

(حال آنکه ذره‌های جهان هستی بر یگانگی او گواهی می‌دهند)

خدایا تو گواه باش که من توبه

کرده و به سوی تو برگشته‌ام و از تو معذرت می‌خواهم. همانا تو بخشنده و مهربانی.

خواهرم! بشتاب، کلاسهای قرآن در

انتظار تو نشسته‌اند.

خواهت- از امارات  
(دوم دبیرستان)

**جامه ي مخصوص فارغ التحصيلي**

ليلي دختر بزرگترین ف ئودال منطقه، مانند دیگر بچه های ده، برای تحصیل به مکتبخانه ي محلي نمی رفت. پدرش او را «یاسمین خانه» صدا می کرد. او از بالای برج بلند، بچه های ده را تماشا می کرد. روحیه ي بالاي خودش و دیوارهای بلند قصر بزرگ، میان او و دیگر هم سن و سالانش سد ایجاد کرده بود. پدر ليلي برای دخترش معلم خصوصی جهت آموزش زبان خارجي تدارك دیده بود. لباسهایش طبق مد روز می آمد. نخستین پرورشگاه ليلي مدرسه «سان گورگ» بود.

او هر چه بزرگتر می شد به فرهنگ و تمدن غرب می اندیشید و به آن دل می داد. ليلي برای تحصیلات عالی به دانشگاه - سوربن - فرستاده شد. در چهارسالی که در دانشگاه اقامت داشت، پایان نامه اش را تحت عنوان «اهمیت تفکر

غربي در ساختار تمدن بشري» تکميل نمود.

اوکه همواره در آرزوي فارغ التحصيلي وپوشیدن جامه ي ويژه و فيلمبرداري بود، کم کم با فرا رسیدن آخرين روزهاي دوران تحصيلش، داشت به آرزوهايش مي‌رسيد. بنابراین براي خريد پيراهن مخصوص وارد بازارهاي پاریس شد. در بازگشت سري به خانه ي دوستش خانم «آن» زد تا از او جهت شرکت در جشن فارغ التحصيلي خويش دعوت بعمل آورد. «آن» از ليلي پرسيد: آیا قضيه ي جامه ي فارغ التحصيلي را مي داني؟ او در پاسخ گفت: خیر! من فقط مي‌دانم که اين تقليدي است از فرهنگ والاي غرب!

«آن» گفت: خیر! اشتباه مي‌کني؟ واقعيت اين است که روزگاري دانشگاهي اسلامي اندلس درجهان غرب به عنوان مناره هاي علم و

دانش به حساب می‌آمدند، فارغ التحصیلان اروپایی این دانشگاهها همین جامه یا عبای عربی را به عنوان نشان بر نخیه بودن خویش در علم و دانشی که توسط اساتید چیره دست مسلمان آموخته بودند، بر تن می‌کردند.

سخن «آن» همانند تیری بر دل لیلی نشست؛ کسی که عمری در راه فراگیری فرهنگ غرب گذرانیده بود. زیر لب با خود زمزمه کرد:  
پس ما مسلمانها اصل و اساسیم؟!

و به یاد سخنان مادر بزرگش افتاد که گفته بود:

دخترم شخصیت اسلامی، يك شخصیت موزون و متعادل است. لیلی در حالی از دانشگاه - سوربن- فارغ التحصیل شد و به زادگاهش بازگشت که دلش برای اندلس از دست رفته می‌سوخت. همچنین غم سالهایی راکه در فراگیری فرهنگ و تمدن غربی از

دست داده بود، می‌خورد. او در حالی برگشت که حامل تفکر و رسالت جدیدی بود؛ در فکر آشنا ساختن فرزندان جامعه‌ی خویش با نقش تفکر اسلامی در ساختار تمدن بشری و نجات آنان از سقوط در ورطه‌ی افکار و عقاید بیگانه بود. او دیگر از بالای برج بلند فقط به نظاره مکتب‌خانه‌ی محلی ده اکتفا نمی‌کرد، بلکه ضمن اینکه با دید احترام به آن می‌نگریست، بعدها که دارای فرزندگردید، فرزندان‌ش را برای فراگرفتن فرهنگ اسلامی و بومی به آنجا فرستاد تا عظمت از دست رفته را بار دیگر احیا کند.

### توبه‌ی دوشیزه‌ای دیگر از مصر

شب آرام و دریا ساکن بود .  
(سالم ایکس پرس ) کشتی مسافربری  
مصری با 500 سرنشین، موجهای  
دریای سرخ را به سوی یکی از  
بنادر مصر می‌شکافت.  
برخی از مسافران مشغول لهو و  
لغویات وعده کمی در رکوع و سجده  
و نیایش بودند . ناخدا به  
خاطر صرفه‌جویی در وقت، بجای راه  
اصلی راه دیگری را درپیش گرفت که  
منجر به حادثه‌ای غم‌انگیز شد.  
کشتی به علت برخورد با کوههای  
سخت مرجان، متلاشی و بجز تعداد  
کمی، اکثر سرنشینانش نابود شدند.  
از این حادثه ی رقت بار، ترس و  
دلهره، دل‌های برخی را فرا گرفت .  
از جمله کسانی که سخت تحت تأثیر  
این رویداد قرار گرفتند، صاحب  
همین سرگذشت است که چنین می‌گوید:

دوشیزه‌ای هستم از کشور مصر. خداوند بر من منت نهاد و از خواب غفلت بیدارم ساخت و هدایتم نمود. سرگذشتم را برای شما بیان می‌کنم که خداوند آنرا برای همه سودمند واقع گرداند.

زندگی من در اختلاط و همنشینی با مردان و بی‌بند و باری می‌گذشت، به دلخواه خود زندگی می‌کردم. نسبتاً درآمد ماهیانه‌ی خوبی داشتم ولی از آنجا که خلاف دستور خداوند صرف می‌شد، بی‌برکت بود و کفاف نمی‌کرد حدود سه چهارم آن صرف خرید لباسهای تنگ و کوتاه مطابق مد روز و خرید انواع لوازم آرایشی جهت به نمایش گذاشتن خود در انظار بیگانگان می‌شد.

خوشبوترین و گرانترین عطرها را تهیه می‌کردم؛ بطوریکه همسایگان و دوستان - پسر و دختر - از فاصله‌ی دور، وقتیکه بوی عطرتند به مشامشان می‌رسید، متوجه قدم من

می‌شدند. علاقه و دلبستگی خاصی به آرایشگاه داشتم. اغلب برای سشوار موهایم به «کوافیر» جایی که مردان در آن کار می‌کردند می‌رفتم. بعضی از مواقع به سفرهای دسته‌جمعی - متشکل از پسران و دختران - می‌رفتیم؛ که در طول سفر بجز شوخی و مزاح ورقص و آواز کار دیگری نداشتیم. و این عیناً همان مسأله‌ای است که دشمنان اسلام در پی ترویج آن در میان جوانان مسلمان هستند. آنها از ما می‌خواهند که همچون چهارپایان بی‌زبان، هیچ فکر و غمی بجز پرداختن به شهوات نداشته باشیم<sup>1</sup>.

---

1- هنگامیکه مبلغین مسیحی نتوانستند در مصر و دیگر کشورهای عربی، مسلمانان را به سوی آئین خویش جذب کنند، ی‌کی از رهبران تنصیر، خطاب به زبردستان خویش چنین گفت: شما موظف نیستید مسلمانان را به کیش مسیحیت درآورید زیرا باین کار شما به آنها کرامت می‌بخشید. وظیفه‌ی شما اینست که مسلمانان

در يك سفر دسته جمعي آواز مي خوانديم، فریاد مي کشيديم، جك و لطيفه تعريف مي كرديم و با صداي بلند قهقهه سر مي داديم، راننده كه از حرکات نا خوشايند ما حوصله اش سر رفته بود، با ديدي تحقير آميز به ما نگاه كرد و گفت: شما هر نوع آواز و ترانه بلد هستيد؟

را از اسلام بيگانه كنيد و از آنها انسانهاي بسازيد كه با خداوند رابطه اي نداشته باشند. اخلاق حس نه را از آنها بگيريد تا اعتماد جهانيان از آنان صلب شود. بدينصورت شما گروهی تربيت خواهيد كرد كه نه با خدا رابطه داشته باشند و نه خواهان برقراري رابطه با او هستند، از مشكلات و كارهاي مهم، گريزان و دوستاندار استراحت و كسالت است، مهمترين آرزويش رسيدن به خواهشات خواهد بود، دانش وي در راه رسيدن به خواهشات صرف مي شود، ثروت را براي رسيدن به خواهشات كسب خواهد كرد، بالاترين مراكز را براي رسيدن به شهوتها و خواهشات مي سازد، خلاصه حاضراست همه چيز را فدای خواهشات و شهوتهايش كند.

من با اطمینان به خود پاسخ دادم: بلی، اگر دوست داری برای توبه بخوانم؟

بیچاره چیزی نگفت و بعد از اندکی سکوت با زلب به سخن گشود و گفت: جواب هر سؤالی را می‌دانید؟

یکصدا با هم گفتیم: بلی، حاضریم هر سؤالی را جواب بدهیم. آنگاه او از ما سؤال کرد: رسول خدا  $\rho$  دارای چند تا فرزند بوده است؟

با شنیدن این سؤال، همگی پنجه‌های دستان را به صورت زدیم. چون هیچ‌یک از ما پاسخ صحیح آنرا نمی‌دانست. مبالغه نمی‌کنم، حقیقتاً ما تعداد فرزندان رسول خدا  $\rho$  را نمی‌دانستیم. چون ما به اینگونه مسائل اهمیتی قائل نبودیم. از این گذشته ما، کسانی را که آخرت را بر دنیا ترجیح داده بودند و

به تعمیر زندگی اخروی خویش  
میپرداختند، مسخره می کردیم و  
خواهران م حجه را به خاطر  
حجابشان تحقیر می نمودیم.

روزهای سیاه من به همین منوال  
سپری می شد تا اینکه برای اشتغال  
عازم عربستان سعودی شدم. در آنجا  
با مسأله ای که برای من خیلی عجیب  
می نمود مواجه شدم، حجاب کامل  
زنان آنجا - سعودی - غافلگیرم  
نمود. در ابتدا تصور نمودم این  
پوشش مخصوص زنان شاغل در ادارات  
دولتی می باشد، اما هنگامیکه  
برایم محقق شد که در همه جا حجاب  
را رعایت می کنند حیرتم بیشتر شد.  
بخدا قسم من تا آن روز هرگز تصوّر  
نمی کردم که حجاب کامل اسلامی در  
جایی از دنیا بدین صورت رعایت  
می شود.

در محل کارم با یکی از همکاران  
خوبم که خواهی شایسته و آشنا به  
معارف اسلامی بود، آشنا شدم. او

همواره با من در مورد حجاب سخن می‌گفت و من بجز خنده و مزاح، عکس‌العمل دیگری نداشتم. به خاطر همین سخنانش بود که زیاد طاقت نمی‌آوردم که با او بنشینم. اما ایشان علی‌رغم اینکه من ابراز بیزاری می‌کردم، دست بردار نبود و به پند و اندرزهایش ادامه می‌داد. نوارها و کتابهای مفید و ارزنده‌ای که احساس می‌کرد برای افرادی چون من، مفید واقع می‌شوند، هدیه می‌آورد. در نتیجه اندکی به سخنانش دل‌بستگی پیدا کردم.

روزها سپری می‌شد، تقدیر شوهری نصیبم نمود که مهربان و متدین بود. او همواره در مورد حقوق خداوند، خصوصاً در مورد نماز توصیه‌ام می‌کرد. من تحت تأثیر سخنان شوهرم قرار گرفتم، او توانسته بود با اسلوب حکیمانه‌اش، مرا به سوی خدا راهنمایی کند.

باز هم من پایبند دستورات دینی نشده بودم تا اینکه خبر حادثه‌ی ناگوار غرق شدن کشتی در اعماق دریای سرخ بگوشم رسید و همچون صاعقه‌ای بر وجودم فرود آمد. این خبر تلخ و تکان‌دهنده مرا از خود بی‌خود ساخت، تعادلم را از دست دادم، بی‌اختیار اشک‌هایم سرازیر شد، گریه‌ی تلخی که بیانگر پشیمانی و ندامت بود، امانم نداد.

بدین‌صورت از خواب غفلت بیدار شده و از خود پرسیدم:  
تا کی باید در غفلت بسر ببری؟!  
تا کی باید اسیر نفس و شیطان باشی؟!

پس از چند لحظه تفکر و تدبیر فوراً از جا بلند شدم و سراغ همان خواهری را که قبلاً از او خوشم نمی‌آمد گرفتم. چندین نوارترانه و موسیقی داشتم، همه را به اوسپردم تا بر روی آنها تلاوت کلام خدا

وسخرانی علمای بزرگوار را ضبط کند.

توبه‌ام را آشکار ساخته، با خدای خویش عهد بستم که در دنیا هدفی جز بدست آوردن رضایت پروردگار و استقامت در دین نداشته باشم.

خدا را سپاس فراوان که مرا از خواب غفلت بیدار ساخت و قبل از فرا رسیدن اجل هدایتم کرد.

خواهرتان  
ایمان

### اشکهای حسرت

بارالها! سوزش گناهانم و ترس از فرجام ناخوشایند، مرا به سوی تو آورد. پروردگارا! سرزنشهای مدام وجدانم، مرا به سوی تو کشاند...  
تازیانه‌های ترس از روز هراس انگیز، قلبم را شعله‌ور نمود...

نزدیک بود آه و فغان، روشنایی  
 دیدگانم را از دست بگیرد...  
 ( آه... خدای من بارگناهان چقدر  
 بر دوشم سنگینی می‌کند)  
 بارالها! هرکس بر در توگریان آید  
 طرد نخواهد شد... اکنون من بر در  
 تو آمده‌ام و داستانم از این قرار  
 است... البته آنگونه که تو از من  
 شناخت داری خودم ندارم... تو بحال  
 من آگاهتری  
 پروردگارا! من به سوی تو برگشته‌ام  
 و از کرده پشیمانم... مرا ببخش...  
 رسوایم مکن... مرا به حال خودم  
 وامگذار...  
 من با شیطان همه جا همسفر  
 بوده‌ام... بجز راه خدا که در آن سفر  
 ننموده‌ام... ابلیس همه جا در  
 بیراهگی کنارم بود... مرا برای  
 رفاقت خود برگزیده بود... و من  
 چقدر نادان بودم که بودن در کنار او  
 را پذیرفتم... شیطان سربازانی دور  
 من گماشته بود... آنها مرا گول زدند  
 و با من فریبکاری کردند.

و چون به فکر توبه می افتادم، به من می گفتند: توبه لازم نیست، پروردگار به دلها می نگرد...

( آه... خدای من چقدر بارگناهان بر دوشم سنگینی می کند)

پروردگارا! مرا ثروت، زیبایی، فراغت و جوانی ام مغرور ساخت... شیدان، برایم سوزاندن حجاب م را نیک جلوه دادند...

چقدر احمق بودم... چگونه حاضرشدم لباسهای تنم را تکه پاره کنم؟! عقم کجا پریده بود؟! هنگامیکه درب و پنجره‌ی خانه ام را به روی مدها گشودم... من هیچگاه در این مورد که نامه‌ی اعمالم را بدست راست خواهم گرفت یا دست چپ، فکر نکردم...

هیچگاه در مورد داغ شدن چهره ها و پهلوها - در دوزخ - فکر نکردم...

( آه خدای من! چقدر بار گناهان بر دوشم سنگینی می کند)

بارالها! آنگاه که ابلیس مرا بسان بزغاله‌ای به گرگها سپرد، اصلاً به یاد روز حساب نیفتادم. چقدر نادان

بودم، چگونه حاضر شدم شرفم را ناپود کنم؟! من که کشتن بی‌گناهان را نمی‌پسندیدم؟! بارالها! تنها تو به درد و به دواي دردم آشنا هستي . من از طبیب دیگری دارو نمی‌طلبم... تو از همه کس به من نزدیکتری... ( آه خدای من ! چقدر بارگناهان بردوشم سنگینی می‌کند) بارالها! مرا به کسی که تیر-میانی- خیمه‌ام را راست کند بسیار... امر ولی‌ام مرا در شگفت انداخته... نمی‌دانم اوکودن و ساده است یا به دروغ چنین وانمود می‌کند... هیچگاه از من سؤال نکرد کجا بوده‌ام و به کجا رفت و آمد دارم؟ برایش اصلاً مهم نب‌ود، من با چه کسانی سر و کار دارم... با فراهم نمودن آب و آذوقه و مایحتاج زندگی‌م، در واقع مرا در امر گناه یاری می‌کرد... راننده‌ی جوان بیگانه در اختیارم گذاشت... با او بازارها و خیابانهای شهر را

بدون اینکه مزاحمی داشته باشم  
زیرا می‌گذاشتم...  
راه رفتنم به راه رفتن ابلهان و  
بازیگران می‌ماند... عقل هر خردمندی  
را می‌ربودم... با عطر و ادکلن و  
سرخاب، آتش دوزخ را با دستان خود  
برخویشتن می‌افروختم...  
( آه، خدای من! چقدر بار گناهان  
بر دوشم سنگینی می‌کند)  
بار الها! ای پذیرنده دعاها...  
ای بخشنده گناهان...  
از خطاهایم درگذر، تو بودی که  
قلبم را از خواب غفلت بیدار  
ساختی... و من به عنوان یک زن مؤمن  
با تو عهد می‌بندم که از این به بعد  
همواره در تسبیح، روزه و نماز  
بینی...  
بارالها! بر در تو برای ابراز  
زبونی و اعتراف آمده‌ام...  
من از تمامی راههای انحراف دست  
کشیده و به عفت و پاکدامنی چنگ  
زده‌ام... از امروز به بعد در راه  
خلاف حیا و عفت قدم نخواهم گذاشت...

شایدان کوشیدند که مرا  
 برگردانند... حيله‌ها بکار بستند...  
 هر چه از دستشان بر می‌آید بکنند...  
 آرزوهایشان با قتل من نیز برآورده  
 نخواهد شد...  
 بارالها! با همان لباس گناه به تو  
 روی آورده‌ام...  
 و من از پروردگار شنوا، توانا،  
 محسن و پاسخگویم، امید لباس تمیز و  
 شایسته دارم... ای خدای بخشنده و  
 مهربان! گریه‌ها و حسرت‌هایم را  
 نادیده مگیر... و قلم عفو را  
 بر گناهانم بکش...

پایان

مطلب پشت جلد

اشکهای حسرت

بارالها! سوزش گناهانم و ترس از فرجام  
ناخوشایند، مرا به سوی تو آورد.  
پروردگارا! سرزنشهای مدام وجدانم، مرا به  
سوی تو کشاند...

تازیانه‌های ترس از روز هراس انگیز، قلبم  
را شعله‌ور نمود...

نزدیک بود آه و فغان، روشنایی دیدگانم  
را از دست بگیرد...

( آه... خدای من بارگناهان چقدر بر دوشم  
سنگینی می‌کند)

بارالها! هرکس بر در توگریان آید طرد  
نخواهد شد... اکنون من بر در تو آمده‌ام و  
داستانم از این قرار است...